



درآمد

سابقه طولانی مبارزاتی، اخلاص و توکل محض همراه با شجاعت بی نظیر، از شهید عراقی، شخصیتی مورد اعتماد و اطمینان همه مبارزان را پدید آورده بود. تسلط بر خود و مدیریت شرایط بحرانی، به او چنان قدرتی داده بود که با حضور او تقریباً هر کاری شدنی به نظر می‌رسید. در این گفتگو توانائی‌های بی‌بدیل شهید عراقی را از زبان یکی از یاران نزدیک وی مرور می‌کنیم.

۵

«شهید عراقی و شیوه‌های مبارزاتی» در گفت و شنود شاهد  
یاران با ابوالفضل حاج حیدری

## موجب آرامش مبارزین بود...

تشکیل هیئت مؤتلفه، این ارتباطات برقرار شدند. از زمانی که هیئت‌های مؤتلفه اسلامی پس از تبعید امام تصمیم گرفتند که حرکت را به دو شعبه تقسیم کنند، یک گروه فعالیت‌های سیاسی و گروه دیگر فعالیت‌های نظامی را انجام بدهند، مرادوات من و شهید عراقی بیشتر شد. ایشان سابقه مبارزاتی طولانی داشت و این را همه می‌دانند و بر کسی پوشیده نیست. از این گذشته، به خاطر فعالیت در فدائیان اسلام با مجموعه‌ای از مسائل نظامی و تسلیحاتی هم آشنا داشتند. در این مقطع که چنین تصمیمی در هیئت‌های مؤتلفه گرفته شد، یکی از مسئولین این گروه، مرحوم عراقی بود. این حرکت باید صددرصد پوشیده و مخفی می‌بود و افراد مسئول هم می‌بایست زمینه این کار را می‌داشتند، لذا در انتخاب اولیه مجموعه‌ای که باید این کار را انجام می‌داد، می‌بایست دقت لازم انجام می‌گرفت و لذا شهید حاج صادق امانی و شهید عراقی انتخاب شدند و بنده هم این افتخار را پیدا کردم که با این دو بزرگوار مرادوات زیادی پیدا کنم. از جمله کارهایی که این گروه باید انجام می‌داد، تدرکات بود.

این همان گروه انتقام است؟

دادستان ارتش، این گروه را گروه انتقام نامیده بود. نام گروه اعدام انقلابی را هم گذاشته بود گروه ترور و امثالهم. طبیعی بود که باید پیش‌بینی نیازهایی چون اسلحه، مواد انفجاری و نارنجک می‌شد. تهیه و طراحی برای رفع این نیازها موجب شد که ارتباط بنده با شهید عراقی و شهید حاج صادق امانی افزایش پیدا کند.

وظیفه گروه انتقام چه بود؟

موقعی که برادران دستگیر شدند، بازجویی‌ها انجام و وارد

و ارتباطاتی که باید با حضرت امام برقرار می‌کردیم، صحبت می‌کردیم. این جلسات را هم طوری برگزار می‌کردیم که از سوی کسانی که انگیزه‌های ما را در ورود به مسائل اجتماعی نداشتند، مورد نقد قرار نمی‌گرفت. آن روابط عاطفی و پایگاه اجتماعی و مرادواتی که بنیانش از مسجد امین‌الدوله بود، مقداری آن فضا را ایجاد کرده بود که در کنار هم باشیم و این در کنار هم بودن به‌گونه‌ای بود که تحت یک پوشش مطلوب، حرکت اجتماعی و سیاسی ما را ممکن می‌کرد.

**شهید عراقی از گذشته و از دوره فدائیان اسلام، تجربیات وافری داشت. واقعا باشهامت و خطرپذیر بود، یعنی هنگامی که پای مسائل اعتقادی و مکتبی پیش می‌آمد، به‌هیچ‌وجه خود و خانواده‌اش مطرح نبودند. در آن ایام دائماً در ارتباط با نهضت روحانیت بود و شب و روزش را نمی‌شناخت.**

پس شما شهید عراقی را از مسجد امین‌الدوله می‌شناختید؟

بعد از ارتحال حضرت آیت‌الله بروجردی و تاکید امام بر ضرورت اتحاد و یکپارچگی بین سه گروه دینی و

پس در قضیه کاپیتولاسیون، شهید عراقی هم مشارکت داشتند؟

بله، ایشان که جدای از این مجموعه نبود. موقعی که من کاپیتولاسیون را از مجلس گرفتم و آوردم، قرار بود دوستان را در خیابان امام خمینی (سیروس قدیم) چهار راه بوذرجمهری نزدیک مدرسه خیام، در سرای دماوند ملاقات کنم. بعد از اینکه قرار شد بروم و این نسخه را دریافت کنم، قرار شد بیایم در این محل و جزوه را در اختیار برادران قرار بدهم. آقای عسگرآلادی و من در سرای دماوند دفتری داشتیم. موقعی که این مصوبه به سلامت به محل قرار رسید، بحث انتقال فوری جزوه و تقدیم آن به امام مطرح شد. بحث شد که چه کسی برود و نهایتاً تصمیم بر این شد که خود من بروم. به خانواده اطلاع دادم و رفته به قم.

شهید عراقی از کی وارد هیئت مؤید شد؟

شهید عراقی عضو هیئت شب‌های چهارشنبه که پرچمش به نام «والله یؤید بنصره من یشاء» بود، نبودند. چون همه اعضای آن هیئت بینش سیاسی شهید عراقی، عسگرآلادی و مرحوم شفیق را نداشتند، بنابراین اگر آقای عراقی و توکل هم عضو این هیئت می‌شدند، با توجه به آن پوششی که این جلسات ضرورتاً باید می‌داشتند و با توجه به خفقان و سرکوب ساواک، حضور آنها فضا را برای دستگاه‌های امنیتی، روشن و شفاف می‌کرد. همه آن چهل پنجاه نفری که در آن هیئت جمع می‌شدند، از نظر اعتقادات سیاسی و اجتماعی، یکسان نبودند.

ما در بسیاری از مواقع تحت پوشش این هیئت، جلساتمان را تشکیل می‌دادیم و درباره ضرورت‌هایی که پیش می‌آمد



بام و این وسایل را آماده کردیم. یک نوع بمب صوتی بود. تا دیروقت این کار انجام و بسته‌ها آماده شدند. اعلام شده بود که بازار باید فرود بماند. من این وسایل را بردم منزل و صبح زود بردیم بازار. مرحوم عراقی هماهنگ کرده بود. بسته‌ها را بردیم اول دالان سرای حاج حسن که مرحوم

**حضور شهید عراقی در همهٔ زمینه‌ها برای همه موجب اطمینان خاطر بود، یعنی آن امید و نشاطی که ایشان در انجام وظایف داشت، موجب می‌شد هرکسی که با ایشان کار می‌کرد، به خصوص در زمینه‌هایی که در آن ایام موجب اضطراب شدید می‌شد، آرامش خاطر پیدا کند و به‌رغم ترس از زندان و شکنجه، کارهای محوله را با اطمینان انجام دهد.**

حاج محمد متین و آقای حاج محمود مقدس‌نژاد در آنجا یک مغازهٔ شریکی داشتند. گمانم در کار حوله و این چیزها بودند. مواد ساخته شده را بردیم و در محل مورد نظر گذاشتیم و عده‌ای از برادرها وظیفه توزیع این مواد را به عهده گرفتند.

از آن طرف سرهنگ طاهری، رئیس کوماندوهای شهربانی که آدم بسیار جلادی بود، همه نیروهای شهربانی را موظف کرده بود که از بسته شدن بازار ممانعت به عمل آورند. مغازه‌دارها کرکره‌ها را بالا نکشیده بودند، اما شهربانی، کلاترسی و ساواک منطقه بازار تهدید کرده بود که اگر

مرحلهٔ دادگاه شدیم. در کیفرخواست، دادستان، ما ۱۳ نفر را از نظر فعالیت و موضوع فعالیت به سه گروه تقسیم کرده بود. اسم یک گروه را گذاشته بود گروه ترور که عوامل اجرای اعدام انقلابی منصور بودند. مرحوم بخارانی و نیک‌نژاد و هرنیدی و حجاج صادق امانی جزو این گروه بودند. اسم یک گروه را گذاشته بود گروه فتوا و اعلامیه مثل مرحوم آیت‌الله انواری، مرحوم حاج احمد شهاب و تعدادی از برادرها و اسم یک گروه را هم گذاشته بود گروه انتقام. در این گروه کل تجهیزاتی که در مورد نیاز بودند، تهیه می‌شدند، یعنی تهیه اسلحه، شناسایی افراد و رفت و آمدها توسط این گروه صورت می‌گرفت.

#### این تقسیم‌بندی چقدر با واقعیت تطبیق داشت؟

این تقسیم‌بندی‌ها را دادستان بر اساس آنچه که در پرونده‌ها آمده بود، انجام داده بود. البته برادران نهایت دقت را در حفظ اطلاعات کرده بودند.

#### شهید عراقی در کدام گروه بود؟

ایشان، هم در گروه انتقام بود و هم در گروه ترور. در گروه انتقام به عنوان متهم ردیف اول، اسم بنده را نوشته بودند و متهم ردیف دوم شهید عراقی بود. ارتباط ما با مرحوم شهید عراقی، به خصوص از زمانی که این فعالیت‌ها مشخص شدند و این تصمیم گرفته شد، افزایش پیدا کرد. در خیابان ۱۷ شهریور (شهباز سابق) نرسیده به میدان خراسان، دست چپ، پاساژی بود که محل فروش مصالح ساختمانی بود. در طبقه همکف در انتهای این پاساژ، دست چپ، دفتر مرحوم پدر حاج مهدی عراقی، حاج غلام‌علی عراقی و برادرشان بود. در این ارتباط من ناچار بودم مکرراً به دفتر رفت و آمد کنم و احساس می‌کردم حاج غلام‌علی با اینکه مخالف کارهای ما نبود، ولی همین که ما از در پاساژ وارد می‌شدیم، چندان خوشایند برادران نبود، با این همه در پوششش آن دفتر با مرحوم عراقی قرار می‌گذاشتیم و مسائل را مطرح می‌کردیم. شهید عراقی از گذشته تجربیات وافری داشت و از ویژگی‌های ایشان هم این بود که واقعا باشهامت بود، خطرپذیر بود، یعنی هنگامی که پای مسائل اعتقادی و مکتبی پیش می‌آمد، به هیچ وجه خود و خانواده‌اش مطرح نبودند و به همین خاطر در آن ایام شهید عراقی دائماً در ارتباط با نهضت روحانیت بود و شب و روزش را نمی‌شناخت.

یادم هست که حضرت امام اعلامیه‌ای دربارهٔ چهلم شهادت تبریز داده بودند که بازار باید تعطیل شود و تمام تلاش ساواک، اطلاعات شهربانی و نظام طاغوت این بود که به‌ویژه به‌خاطر حساسیتی که به وجود آمده بود، عکس‌العمل نشان بدهد و قدرت نمایی کند و بازار تعطیل شود، لذا برادران تشکیل جلسه دادند و ضرورت‌ها را بررسی کردند و تصمیم گرفتند براساس اطلاعاتی که مستقیم و غیرمستقیم دریافت کرده بودند، طرح‌هایی را که دستگاه برای مقابله با این تعطیلی ریخته بود، به هم بزنند و هرطور شده بازار تعطیل شود، لذا تصمیم گرفتیم مواد منفجره‌ای را تهیه کنیم و در بازار مورد استفاده قرار دهیم بی آنکه تلفاتی بدهد.

مقداری باروت تهیه کردیم و بعد بحث بسته‌بندی اینها مطرح شد. خیلی فکر کردیم که چگونه از این مواد استفاده مطلوب کنیم. شهید عراقی در خیابان دولت، سه راه نشاط منزلی دو طبقه داشت که وسط بیابان بود. با ایشان که تماس گرفتیم، گفت: «بهترین راه این است که بیایند منزل ما، چون هرچا بروید، ممکن است از نظر مراقبت و کنترل رفت و آمدها نتوانید بر شرایط، مسلط باشید، ولی چون منزل من وسط بیابان است و در اطراف آن فضای مسکونی نیست، راحت می‌شود رفت و آمدها را کنترل کرد.»

شبانه رفتیم منزل ایشان. بنده بودم و شهید عراقی و حبیب ایبکیچی و نقی کلافچی. شب به منزل ایشان رسیدیم. مواد موردنیاز برای بسته‌بندی آماده شده بود. رفتیم روی پشت

مغازه‌ها را باز نکنند، برخورد شدید خواهند کرد. بعضی از مغازه‌دارها از برادران انقلابی بودند و این تهدیدها هیچ اثری روی آنها نداشت و رفته بودند، اما عده‌ای هم پشت در مغازه‌هایشان مانده بودند. سرهنگ طاهری و معاونین او و کوماندوها می‌آمدند و وارد بازار می‌شدند و با تهدید، مغازه‌دارها را وادار می‌کردند که مغازه‌ها را باز کنند و قفل بعضی از مغازه‌ها را هم می‌شکستند که به هر نحو ممکن اغتصاب را بشکنند. از این طرف اینها می‌آمدند و از آن طرف برادرها می‌رفتند و با این بمب‌های صوتی در جاهای دیگری عمل می‌کردند و عملاً تا ظهر بازار بسته ماند و هیچ داد و ستدی انجام نشد. ماموران رژیم، آن روز نتوانستند حتی یکی از برادرهایی را که بازار را به تعطیلی کشانند، دستگیر کنند. اگر شهید عراقی نبود، آن مراحل که برای ساخت و به‌کارگیری این نارنجک‌ها طی شد، ممکن نمی‌شد. موقعی که این نارنجک‌ها و سه راهی‌ها ساخته شدند، باز خود شهید عراقی بود که اینها را توی ماشین جیب گذاشت و با هم به خیابان خاوران و طرف‌های هاشم‌آباد رفتیم تا قدرت صدای اینها را امتحان کنیم، ضمن اینکه در قاسم‌آباد یک پاسگاه ژاندارمری بود و باید به‌گونه‌ای عمل می‌کردیم که کسی دچار آسیب نشود.

حضور شهید عراقی برای همه موجب اطمینان خاطر می‌شد، یعنی آن امید و نشاطی که ایشان در انجام وظایف داشت، موجب می‌شد هرکسی که با ایشان کار می‌کرد، به خصوص در زمینه‌هایی که در آن ایام موجب اضطراب شدید می‌شد، آرامش خاطر پیدا کند. با تمام احتمالاتی که برای دستگیری و مشکلات پس از آن وجود داشت، با حضور شهید عراقی همه اطمینان خاطر داشتند و کارهای محوله را با اطمینان انجام می‌دادند. به هر حال کیفیت کار مرحله به مرحله بررسی و طراحی می‌شد.

آخرین مرحله‌ای که طراحی شد، ساخت نارنجک جنگی بود. حاج صفا در خیابان خاوران تراشکاری داشت. کارهای تراشکاری را ایشان و شهید عراقی و بنده انجام می‌دادیم. پس از دستگیری، قالب کامل شده نارنجک جنگی با تمام خصوصیات که یک نارنجک جنگی دارد و این گروه، همه طراحی‌هایش را کرده بود، همراه با چمدان حاوی اسلحه کشف شد.

مرحوم عراقی در برنامه‌های مختلفی که هیئت‌های مؤتلفه بر اساس ضرورت‌هایی که پیش می‌آمدند، باید انجام می‌داد و به خصوص در هر برنامه‌ای که ریسک و خطر در آن وجود داشت، یکی از افرادی بود که بدون هیچ ترس و واهمه‌ای پذیرای خطر بود. در تمرین تیراندازی شهید بخارانی، شهید نیک‌نژاد، شهید صفا هرنیدی، غیر از شهید صادق امانی، شهید عراقی هم مسئولیت مستقیم داشت و برادرها را به جاده خاوران می‌برد و تمرین می‌داد.

#### همگی با هم می‌رفتند؟

تا یک زمانی همه می‌رفتند و از یک مرحله‌ای، نیازی به شهید عراقی نبود و شهید امانی و آن سه برادر می‌رفتند. گاهی برای تمرین به معدن آبی که متعلق به شهید عراقی بود، می‌رفتند، منتهی در آنجا باید ساعات خاصی می‌رفتند که کارگران نبودند. البته حساسیت در معدن کمتر بود و شکل کار هم به گونه‌ای بود که حساسیت کمتری ایجاد می‌کرد، چون در معدن به طور عادی هم انفجارهایی صورت می‌گرفت. مضافاً بر اینکه در آن زمان ترددی در جاده خاوران و آبی که قزوین نبود و مردم امکاناتی نداشتند و رفت و آمدها با وسایل عمومی بود. از این گذشته، قبلاً منطقه توسط برادران، شناسایی می‌شد و رفت و آمدها تحت کنترل قرار می‌گرفت، چون منطقه تحت اشراف ژاندارمری بود. خود مرحوم عراقی در جاده خاوران، منطقه هاشم‌آباد خانه داشت و با منطقه خاوران و همین‌طور آبی که کاملاً آشنا بود.



در قضیه نقل فتوا در داخل زندان، موضع شهید عراقی چگونه بود، چون عده‌ای معتقدند که ایشان پس از صدور فتوا هم به همکاری و همراهی با کسانی که تغییر ایدئولوژی داده بودند، ادامه می‌داد، ولی عده‌ای می‌گویند به فتوا پایبند بود.

کسانی که می‌گویند همراهی می‌کرد، حقیقت مطلب را ادا نکرده‌اند. موقعی که فتوا صادر شد، شهید عراقی در بند ۱ بود و بزرگان و علما مباحث گوناگون و مصادیق بی‌شماری از انطباق منافقین را مطرح می‌کردند. موقعی که آقای عسگراولادی، شهید لاجوردی و بنده به زندان مشهد تبعید شدیم، در آنجا در کنار رده‌های بالای منافقین از جمله مهدی ابرایشم‌چی، محمد حیاتی، بازرگان، حسین آلاپوش، محمد صادق و سیدی کاشانی بودیم. اینها کسانی بودند که همزمان با ما از زندان تهران به زندان مشهد تبعید شدند و در طبقه سوم بند ۱ که بودیم، دائم با هم در تماس بودیم، یعنی سلول‌ها به گونه‌ای بود که رفت و آمد و اختلاط وجود داشت. خدا رحمت کند شهید لاجوردی را و خدا نگه دارد آقای عسگراولادی را، احمد حنیف‌نژاد مکرر بحث‌های طولانی با اینها داشت.

البته بحث این هم مفصل است که اینها اساسا چرا می‌آمدند و بحث می‌کردند و چه سوءاستفاده‌ای می‌خواستند از این جور کارها بکنند. در همان‌جا بود که در سال ۵۳ تغییر ایدئولوژیک سازمان اعلام شد و بعضی از اعضای آن به دیگران اعتراض کردند که: «چرا در اعلام این مواضع شتاب کردید؟ می‌گذاشتید که ما تحت این پوشش، به اثرگذاری خودمان در مورد نیروهای جوانی که وارد زندان می‌شدند، ادامه می‌دادیم و الان این تغییر ایدئولوژیک، موجب یک سری مقابله‌ها با سازمان می‌شود».

ما با این مسائل و با تفسیر به رای‌های اینها کاملا آشنا بودیم. مرحوم عراقی و حاج هاشم‌آقای امانی در تهران بودند و در جریان و روند این موضوع قرار گرفتند. بعد اینها را از زندان قصر به بند ۱ اوین آوردند و ما را هم از مشهد به تهران و به بند ۲ بردند و بعد به بند ۱ منتقل کردند. زندانی در طول روز فرصت‌های زیادی دارد و در آن بندها مباحث مختلفی مطرح می‌شدند. در بند ۲ اوین مسعود رجوی، موسی خیابانی، محمد حیاتی، مهدی ابریشم‌چی و رده‌های بالای سازمان منافقین بودند. شهید رجایی هم در بند ۲ بود. ما یافته‌هایمان را از زندان مشهد آوردیم و با برادران در اوین

مورد بحث قرار دادیم. یادم هست شهید لاجوردی ساعت‌ها این یافته‌ها را در موقع قدم زدن با شهید رجایی به بحث گذاشت. ایشان هنوز متوجه ماهیت اینها و سوءاستفاده‌هایشان از نهضت نشده بود. کلا این مجموعه، اطلاعات کافی و نمونه‌های شفاف و محکمی را در اختیار برادرانی که در بند ۱ بودند، قرار داد. در زندان آیت‌الله مهدوی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آقای منتظری، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله ربانی شیرازی، آقای کربوبی، حاج شیخ حسن لاهوتی بودند. آقایان در اتاق بزرگی می‌نشستند و ما هم بودیم و بحث می‌کردیم و یادمان نمی‌رود که مرحوم طالقانی مکرر تاسف می‌خوردند از

**مرحوم عراقی در برنامه‌های مختلفی که هیئت‌های مؤتلفه بر اساس ضرورت‌هایی که پیش می‌آمدند، باید انجام می‌داد و به‌خصوص در هر برنامه‌ای که ریسک و خطر در آن وجود داشت، یکی از افرادی بود که بدون هیچ ترس و واهمه‌ای پذیرای خطر بود. در تمرین تیراندازی شهید بخارانی، شهید نیک‌نژاد، شهید صفار هرنندی، غیر از شهید صادق امانی، شهید عراقی هم مسئولیت مستقیم داشت و برادرها را به جاده خاوران می‌برد و تمرین می‌داد.**

اینکه مورد بهره‌برداری سازمان منافقین قرار گرفته بودند. محمدی گرگانی چون در تغییر ایدئولوژیک سازمان، موضع گرفته بود، رژیم، او را هم آورده بود به بند ۱، ولی او هنوز متأثر از سازمان بود، هرچند به یک صورت‌هایی به رهبران منافقین نقد داشت که جای بحث مفصل دارد. در اینجا بود که آقایان علما احساس وظیفه کردند و آن فتوا صادر شد، چون سازمان منافقین از نام اسلام سوءاستفاده می‌کرد و جوان‌های مردم را می‌فریبت. مرحوم عراقی کاملا در جریان امر و علت صدور فتوا بود و تبعیت می‌کرد. ایشان شاید در شیوه اجرای فتوا با دیگران اختلاف سلیقه داشت، ولی در اصل فتوا، اختلافی نبود. واقعیت این است که صدور این فتوا، آسیب جدی به سازمان منافقین زد و آنها به مقابله پرداختند و بی‌پروا می‌گفتند کسانی که فتوا داده‌اند ساواکی هستند. هیچ استدلال منطقی در مقابل این فتوا نداشتند و فقط احساس جوان‌ها را تحریک می‌کردند.

**تبعید برازجان چرا پیش آمد؟**  
ما در زندان شماره ۳ و ۴ قصر، برای مدتی طولانی بودیم و گروه مؤتلفه تقریبا در فضای زندان اثرگذار بود. من موقعی که در بند شماره ۳ و ۴ قصر بودم، از طرف برادران مسلمان، مسئول ملاقات‌ها بودم، یعنی ملاقات‌کننده که می‌آمد و به داخل اطلاع می‌دادند. تنظیم ملاقات و فرصت‌گذاری و توزیع مواد غذایی که ملاقات‌کننده‌ها می‌آوردند و پیگیری اینکه آیا به دست زندانی می‌رسد یا نه، به عهده من بود. منافقین از این قضیه خیلی ناراحت بودند و همیشه

استدلالشان این بود که اکثریت باید حکومت کند.

پیروان نهضت روحانیت و مقلدین حاج‌آقا روح‌الله، به‌هیچ‌وجه تحت تأثیر این گروه‌های تازه از گرد راه رسیده قرار نمی‌گرفتند و در فضای زندان، سعی در روشنگری ذهن جوانان داشتند و منافقین این مسئله را نمی‌توانستند تحمل کنند. این اثرگذاری از چشم دستگاه و مدیریت زندان هم پوشیده نبود، بنابراین به این نتیجه رسیدند که دو سه نفر از افراد اثرگذار را به برازجان تبعید کنند. مرحوم عراقی و آقای انواری و آقای عسگراولادی را تبعید کردند تا به تصور خودشان روحیه انقلابی آنها شکسته شود، منتهمی وقتی دیدند غیبت آنها تغییر زیادی در زندان تهران به وجود نیاورد و روحیه خود آنها هم تغییر نکرد، بعد از مدتی آنها را دوباره برگرداندند تهران.

**خبر شهادت مرحوم عراقی را چگونه شنیدید؟**

صبح داشتم به کمیته امداد می‌رفتم که به من زنگ زدند. خودم را رساندم سرکوجه آقای مهدیان، دیدم تازه آنها را برده‌اند و ماشین هنوز آنجاست. در منطقه منزل حاج‌آقا مهدیان اقسشار خاصی زندگی می‌کردند، ولی من واقعا می‌دیدم که افراد متأثرند و ضاربین را لعنت می‌کردند.

**با توجه به اینکه شما در جریان محاکمه ضاربین بودید، به‌نظر شما گروه فرقان با برنامه، شهید عراقی را ترور کرد یا برنامه نداشت؟**

من در آن ایام در اوین بودم. یکی از دانشجویانی که تحت تأثیر گروه فرقان و اکبر گودرزی دست به این عمل زد، موقعی که دادگاهشان تمام شد و می‌خواستند آنها را برای اجرای حکم ببرند، در صف با یک نفر فاصله پشت سر گودرزی بود و یادم هست که جوان رشیدی هم بود. چشم‌های آنها را بسته بودند. او متوجه شده بود که با یک نفر فاصله پشت سر گودرزی است. گودرزی در عالم خودش و به‌شدت مضطرب بود و داشت زیر لب یک چیزهایی می‌گفت. این جوان کلافه بود و شرایط بسیار سختی داشت و دائما گودرزی را صدا می‌زد و می‌گفت: «فلانی! تو موجب شدی که ما به این راه بیایم. مرا دارند می‌برند که اعدام کنند. بگو الان وظیفه من چیست؟ همه چیزم را از دست دادم و دارم زندگی‌ام را هم از دست می‌دهم. همه بافته‌ها و ساخته‌های من گم شد. الان باید چه کار کنم؟» به‌شدت کلافه و مضطرب بود و دائما اکبر گودرزی را مخاطب قرار می‌داد که آرامش خاطری پیدا کند و ببیند کسی که آنها را به

این راه کشیده، الان خودش چه وضعیتی دارد. او بالاخره فردی را که بین گودرزی و خودش قرار داشت، زد کنار و رفت جای او و ما هم چیزی نگفتیم. بعد داد و فریاد کرد و اعتراض کرد که تو ما را به این راه کشاندی. اکبر گودرزی در نهایت عصبانی شد و فریاد زد: «بگذار ببینم چه کار دارم می‌کنم.» پاسخی نداشت به اینها بدهد. اگر او کسی بود که به راهش اعتقاد داشت، قطعا این جوان را به آرامش دعوت می‌کرد و به او نمی‌گفت ساکت بنشین ببینم دارم چه غلطی می‌کنم. مرحوم شهید لاجوردی در تغییر بیش اعضای گروه فرقان بسیار اثرگذار بود و با مباحث طولانی و جدی و مشفقانه، بسیاری از آنها را متوجه اشتباهاتشان کرد. ■

